

بیم و امید

در واپسین روزهای سال پیشین بود که از اینکه بار گناه به روی شونه هام سنگینی میکنه بهش گفتم و بجای هرچیز دیگه ای بهم گفت چقدر خوبه که این حسو داری ... از اتفاقای اخیری که مثل پیام بود مثل نوید اتفاقی در آینده ...

دلمون روشن بود که میتونیم که خودمون پاک کنیم میتونیم خطاهامون رو جبران کنیم، تصمیم گرفتیم که درستشون کنیم و شروع کردیم...

از بعد از این که شروع شد همه ساعتاً گوشیم زنگ میزد ساعتایی که از قبل تنظیم کرده بودم ۲۲:۲۱ تنظیم کرده بودم منتظر مینشستم تا ۲۲:۲۲ بشه و ۲۳:۲۳ و ۰۰:۰۰ و ...

خیلی خیلی خیلی دشوار بود نویسی حرف نرنی و ...

ساعت و ثانیه و لحظه ای نبود که از ذهنم بیرون بره

توی لیست پیامام بالا پایین میشدم که بیهوی دیدم زده Typing is از ذوق تو پوستم نمیگنجیدم همون لحظه ای که من داشتم به اکانتش نگاه میکردم داشت تایپ میکرد

اما این دفعه پیامش یجوری بود ته دلم رو لرزوند بند بند وجودم از هم وا رفت سرجام سرخ شده بودم و از سرم دود و بخار بلند میشد

به بهونه کتابم اومدم تو اتاقم و ادامه دادم

چه خطایی کردی پسر

تک تک همون لحظه ای که بهش فکر میکردی کافی بود یه زنگ میزدی ... یه زنگ

حالا منم و یه گوشه و انتظار چند ساعته که تهش مهم ترین خبر تو زندگی مه مهم ترین بدون شک

به قول یه عزیزی: چقدر سخت است حال عاشقی که نمیداند محبوبش نیز هوای او را دارد یا نه

ارزش ثانیه ها و لحظه و سرعت گذرشون رو باید از کسی که منتظره پرسیده که هر ثانیهش بیشتر از هزار سال بهش میگذره

الهی چگونه خاموش باشم که دل در جوش و خروش است و چگونه سخن گویم که خرد مدهوش و بیهوش است .

الهی ما همه بیچاره ایم و تنها تو چاره ای و ما همه هیچکاره ایم و تنها تو کاره ای .

نویسنده: حسین کهن، تاریخ ارسال: شنبه 4 فروردین 1397 ساعت 5:39 بعد از ظهر